

ینگه دنیا

(۳)

پول کلان

نویسنده

جان دوس پاسوس

ترجمه

سعید باستانی



انتشارات هاشمی

فهرست

- ۹..... چارلی اندرسون
- ۲۱..... اخبار (۴۴)
- ۲۳..... چارلی اندرسون
- ۳۳..... اخبار (۴۵)
- ۴۳..... اخبار (۴۶)
- ۴۴..... دوربین عکاسی (۴۳)
- ۴۷..... اخبار (۴۷)
- ۴۹..... دوربین عکاسی (۴۴)
- ۵۱..... چارلی اندرسون
- ۷۱..... اخبار (۴۸)
- ۷۲..... اسب آهنی
- ۸۷..... چارلی اندرسون
- ۱۳۵..... اخبار (۵۰)
- ۱۵۵..... اخبار (۵۱)
- ۱۸۴..... دوربین عکاسی (۴۵)
- ۱۸۵..... مری فرنچ

۲۱۹.....	دوربین عکاسی (۴۶).....
۲۲۲.....	اخبار (۵۲).....
۲۲۴.....	ایزادورا و هنر.....
۲۳۶.....	اخبار (۵۳).....
۲۳۸.....	مارگو دالینگ.....
۲۷۶.....	اخبار (۵۴).....
۲۷۸.....	رقاص سبک‌ها.....
۲۸۵.....	اخبار (۵۵).....
۲۸۶.....	دوربین عکاسی (۴۷).....
۲۸۸.....	چارلی اندرسن.....
۳۴۶.....	اخبار (۵۶).....
۳۴۸.....	دوربین عکاسی (۴۸).....
۳۵۳.....	مارگو دالینگ.....
۳۷۲.....	اخبار (۵۷).....
۳۷۴.....	مارگو دالینگ.....
۴۰۶.....	اخبار (۵۸).....
۴۰۸.....	اردوگاه کیتی هاک.....
۴۱۸.....	اخبار (۵۹).....
۴۲۰.....	چارلی اندرسن.....
۴۷۶.....	اخبار (۶۰).....
۴۷۹.....	مارگو دالینگ.....
۵۰۰.....	اخبار (۶۱).....
۵۰۳.....	چارلی اندرسن.....
۵۵۲.....	اخبار (۶۲).....
۵۵۵.....	مارگو دالینگ.....

۶۲۱.....	اخبار (۶۳).....
۶۲۴.....	معمار.....
۶۳۲.....	اخبار (۶۴).....
۶۳۵.....	دوربین عکاسی (۴۹).....
۶۳۸.....	اخبار (۶۵).....
۶۴۰.....	مری فرنچ.....
۶۷۲.....	اخبار (۶۶).....
۶۷۳.....	دوربین عکاسی (۵۰).....
۶۷۶.....	اخبار (۶۷).....
۶۷۹.....	طفلیکی بچه‌پولدار.....
۶۹۴.....	ریچارد الزورث سَوج.....
۷۵۳.....	اخبار (۶۸).....
۷۵۸.....	دوربین عکاسی (۵۱).....
۷۶۰.....	قدرت ابرقدرت.....
۷۷۰.....	مری فرنچ.....
۸۱۳.....	ولگرد.....

چارلی اندرسون

چارلی اندرسون غوطه‌ور در همه‌ای سرخ و سبج درازیه‌دراز در خوابگاه کشتی روی تختخوابش افتاده بود. آخ، امان از آن تصنیف لاکردار، تیتین! با چشمانی تب‌آلود بی‌حرکت افتاده بود؛ زبان در دهانش همچون نمدی کلفت گرم و گندیده می‌نمود. پاهایش را از زیر پتو بیرون کشید و از لبه تختخواب آویزان کرد. روی انگشتان پاهای گنده سفیدش پینه‌های گلی‌رنگی می‌دید. پاهایش را ول کرد روی کفپوس سرخ‌رنگ خوابگاه، تلو تلو خوران خود را به کنار پنجره مدور رساند و به بیرون سرک کشید.

آنجا که می‌بایست بندرگاه باشد فقط مه بود، و تبتبه امواج ریزریز یشمی‌رنگی که به رسوبات لایه‌لایه تنه کشتی بخاری آرام‌آرام سیلی می‌زدند. لنگر انداخته بودند. بالای سرش مرغکی، ناپیدا در مه، جیغ کشید. سگ‌لرز زد و سر خود را تو کشید.

کنار دستشویی به سر و گردن خود آب زد. آنجا که آب سرد به سر و گردنش می‌خورد پوستش فوراً سرخ می‌شد.

سردش شده بود و احساس تهوع می‌کرد. به تختخوابش برگشت و

۱. Titine، ترانه فرانسوی معروفی که در آن روزها سر زبان‌ها بود. — م.

پتوی هنوز گرم را تا زیر چانه بالا کشید. وطن. لعنت بر آن تصنیف نکبتی. از جا برجست. هم سر و هم شکمش هردو با هم ژقژق می کردند. لکن را بیرون کشید و روی آن خم شد. عُق زد؛ اندکی صفرای سبزرنگ بالا آورد. نخیر، حال ندارم استفراغ کنم. زیرجامه هایش را تن کرد و شلوار کت و کلفت لباس نظامی اش را پوشید. خمیرریش به چهره مالید و مشغول تراشیدن ریش شد. ریش تراشی سبب دلتنگی بیشتری شد. می دونم چی لازم دارم... با فشار دادن تکه زنگ پیشخدمت کشتی را صدا زد.

— Bonjour, M'sieur —

— بین بیلی، برقی برام یک لیوان کنیاک بیار.

تکه های پیراهنش را به دقت انداخت و فرنچ نظامی اش را تن کرد. در آینه نگاهی به خود انداخت. دور چشم هایش حلقه های سرخ بسته بود و پوست چهره آفتاب سوخته اش سبز می زد. ناگاه باز هم احساس تهوع کرد؛ چیز ترشی در معده داشت از حلقش بالا می آمد. خدایا، این کشتی های فرانسوی چه بوی گندی می دهند. ضربه ای به پشت در، لبخند قورباغه وار پیشخدمت و «voilà m'sieur»^۱. لایه نازکی از مشروب کهربایی از درون لیوان توی بشقاب سفیدرنگ ریخته بود.

— کی پهلوی می گیریم؟

پیشخدمت شانه بالا انداخت و کُندید، «labrume»^۲

همین طور که از پله هایی که بوی لینولئوم می دادند بالا می رفت، نقطه های سبزرنگ هنوز در برابر چشم هایش می رقصیدند. روی عرشه کشتی مه مرطوبی به چهره اش خورد. دست هایش را در جیب های شلوارش فروبرد و سر به میان مه کشید. احدی روی عرشه نبود. فقط چند صندوقچه

۱. صبح به خیر، آقا. — م.

۲. بفرمایید، آقا. — م.

۳. مه. — م.

و صندلی های تاشویی که روی هم تل شده بودند. در آن سمت که باد می وزید همه چیز مرطوب بود. روی پنجره های مدور اتاق ویژه پیپکش ها و سیگاری ها، و نیز قاب های برنجی پنجره ها، قطرات آب روان بود. به هرسو که نگاه می کردی فقط مه بود و بس.



بار دوم که داشت عرشه را دور می زد جو آسکیو را دید. جو سرحال به نظر می رسید. زیر بینی باریکش سیل قیطانی اش صاف و صوف و مرتب می نمود. چشم هایش به هیچ وجه کدر نبود.

— از این مه نکبتی چیزی بدتر می شد، چارلی؟

— کثافته.

— خماری؟

— شنگول به نظر می آیی، جو.

— راستش بدک نیستم. فقط یک کمی کلافه ام. ساعت شیش صبح از

خواب پاشدم. بر پدر این مه لعنت، ممکنه تمام روز اینجا علاف شیم.

— به این میگن مه!

دو بار دیگر عرشه را دور زدند.

— متوجه شده ای که این کشتی چه بوی گندی می ده، جو؟